

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

ماه رمضان سختی است. هوا خیلی گرم است و ممکن است آدم کلافه شود...

ماه رمضان سختی است. هوا خیلی گرم است و ممکن است آدم کلافه شود. روزها بلندند و خورشید سمج است. من اما دلم همین ماه رمضان را می‌shy& خواهد. بر عکس همیشه که دوست داشتم باد بخورد بهم و پیراهنم را برقصاند، این بار دوست دارم عرق کنم و دوش بگیرم و هی احساس کنم که دارم سبک و سبکshy& تر می‌شوم.

من بسیار سنگینم. بسیار سنگینshy& تر از آنچه یک آدم هم‌قد و هم‌فوارهshy& من می‌shy& تواند باشد. من نمی‌shy& توانم درست راه بروم. راحت دهانم را باز کنم و حرف بزنم. خوب بخندم. دستshy& هایم را از هم باز کنم و بگویم «یک عالمه». نمی‌shy& توانم بدوم. نه تمام کوچه را، نه طول خیابانshy& های پردرخت را. نه حتی یک پاگرد و چند تا پله را. من حتی نمی‌shy& توانم قدم از قدم بردارم. نشستهshy& ام همهshy& اش روی یک صندلی چوبی و حتی دیگر مثل آن وقتshy& ها پاهایم را هم تکان نمی‌دهم.

من خیلی سنگین شدهshy& ام. مثل کارتنshy& های پوسیدهshy& کتاب که از فشار نوشتهshy& ها دردشان می‌shy& آید. مثل کیسهshy& های برنج که ته یک کمد تلنبار شدهshy& اند و به سرنوشت سفید فدکشیدهshy& ناپایدارشان فکر می‌shy& کنند. آنshy& قدر سنگین که احساس می‌shy& کنم مثل زندانی‌های قدیمی که توی فیلمshy& های سینمایی می‌دیدم، وزنه‌های بزرگی به پایم بستهshy& اند. من خودم را در این سالی که گذشت بسیار سنگین کردهshy& ام و حالا که ماه رمضان دارد می‌آید، احتیاج دارم که خودم را سبک کنم، سبک... سبک... سبک تا آنshy& جا که می‌shy& شود.

بخشshy& هایی از خودم را باید از خودم جدا کنم. با یک قیچی کاغذبری آبی‌رنگ که لبهshy& های تم را نبرد. فقط بخشshy& های پوسیدهshy& وجودم را از خودم جدا کند که این پوسیدگی به همهshy& جای روحم، همه‌جای وجودم، تنم و زندگیshy& ام سرایت نکند. آخر حتماً می‌دانید پوسیدگی مسری است. واگیردارد. می‌توانی مدام از خودت پوسیدگی بگیری. ممکن است یک روز از دندانshy& هایت شروع شود؛ اما فقط توی دهان نمی‌shy& ماند. می‌shy& زند به زبانت و بعد به کلمه‌هایت. یک روز ممکن است خدای نکرده به خودت بیایی و بینی حرفshy& هایت پوسیده‌اند. جوابshy& هایی که به این و آن می‌shy& دهی یا چیزهایی که با خودت می‌گویی. خب، راهش این است که زود پوسیدگیshy& های خودت را بگیری. مثل من که یک قیچی کوچک کاغذبری خطر خریدهshy& ام. بعد، باید حواست باشد که حفره‌های خالیshy& ات را پر کنی؛ اما نه با چیزهای سنگین، چون به اندازهshy& کافی چیزهای سنگین داری که دورریختنی هستند. دیگر چیزی به آنها اضافه نکن. فکرهای اضافی، تصمیمshy& های غلط، کینهshy& های کوچک و بزرگ، دلshy& نگرانیshy& های دور و نزدیک، دلخوری‌های تازه و قدیمی و هزارتا جانور موذی دیگر هستند که سنگینت کردهshy& اند. فعلاً حواست به پر کردن آن حفرهshy& های خالی با بهترین چیزی که توی ماه رمضان گیت می‌shy& آید باشد تا بگویم باید با آن همه چیزهای سنگین چه کار کنی!

پیشنهاد من برای پر کردن حفرهshy& های خالی استفاده از نور است. نور... نور فراوان که توی ماه رمضان خیلی در دسترس‌تر است. نور وزنی ندارد. تو را سنگینshy& تر از این که هستی نمی‌shy& کند. نور به تو فرصت می‌shy& دهد که در روشنایی خودت بنشینی و استراحت کنی. نور به تو فرصت می‌shy& دهد که در روشنایی خودت، خودت را ببینی. نور به تو فرصت می‌shy& دهد که در روشنایی خودت، خودت را مطالعه کنی. نور به تو فرصت می‌shy& دهد که هیچ‌کدام از آن جانوران موذی اجازه ندهی بیشتر از این در تو نفوذ کنند. راحت بروند و بیایند. تخم بگذارند و تو را تصرف کنند.

نور به آدم فرصت پاک شدن می‌shy& دهد. من احتیاج دارم پاک شوم. مثل روسری سفیدی که در چشمه‌ای شسته شده و می‌shy& خواهد در آفتاب خشک شود. من نیاز دارم در ماه رمضان تنیده شوم. در روزهایی که نور فراوان است، و رشته‌های باریک نور از آسمان به زمین می‌shy& آید. باید سر رشته را مثل طنابی بگیرم و توی این روزها از آن بالا بروم. هر روز مقداری؛ و مدام به منبع نور نزدیک و نزدیک‌تر شوم. من نیاز دارم به تنم نور بمالم؛ به دستshy& هایم و به چشمshy& هایم.

من نیاز دارم، نه به اینshy& که خانهshy& ای در نور داشته باشم، نیاز دارم نور در من خانه کند. بچه کند. فراوان شود. نور در من فراوان شود. نور در من آبشار شود. سرازیر شود در من. در من بغلتد. تا همهshy& جانورهای موذی، خفاشshy& ها و موشshy& های کور از من فرار کنند. بترسند. نفسشان بند بیاید. به دیگران خبر بدهند که من محل مناسبی برای زندگی کثیفشان نیستم.

من نیاز دارم خودم را خلوت کنم. سبک شوم. مثل یک بادبادک بسیار کوچک سفید. شبیه شال دخترکی که هر روز قبل از اذان صبح به کوه می‌زند تا از چشمهshy& ای که آواز می‌shy& خواند آب بردارد. شال سفید او گاهی که فقط پرندهshy& ها هستند روی شاخه‌های درخت می‌shy& رقصند. بسیار سبک است. بسیار شاد است. بسیار پاکیزه است و صدای خنده‌اش هوش از سر فرشتهshy& ها می‌shy& برد.

من به ماه رمضان امسال نیاز دارم. خوشحالم که روز تولدم بسیار به ماه رمضان نزدیک است. خوشحالم که فرصت خواهم داشت توی این یک‌هفتهshy& ای که بزرگshy& تر شدهshy& ام خودم را سبک کنم. خودم را بشویم. هر روز صبح، زیر دوش

آب سرد، وقتی که هوا گرمای تحمل‌ناپذیری دارد، خنک شوم؛ و هر بار که گرما از تنم می‌شود؛ زود احساس کنم ابری هستم که به هر کجا دوست دارد می‌تواند برود. بدون فکرهای بد مزاحم. بدون حسادت‌های حقیر. بدون دلخوری‌های بی‌نمک. بدون زخم‌های قدیمی که برای خوب شدنشان باید دیگر محلشان گذاشت. می‌خواهم زخم‌هایم هوا بخورند. آنها را باز کنم. دیگر نگاهشان نکنم. خشک شوند. فراموش شوند. می‌خواهم وقتی از طناب‌های نور بالا می‌روم کاملاً سالم باشم. سالم و سبک و امیدوار. می‌خواهم وقتی از ماه رمضان بیرون می‌آیم از خودم خوشم بیاید!

حدیث لزر غلامی

«دوچرخه»؛ ضمیمه نوجوان همشهری